



پیغام عشق

قسمت ششصد و پنجاهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۴ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۶

چون ز آشکار و پنهان بیرون شدی به برهان

پاها دراز کن خوش می‌خسب در امانش

اگر در این لحظه از طریق برهان یا همان فضای گشوده‌شده، به آشکار و پنهان و هرآنچه که ذهنت به تو نشان می‌دهد توجه نکنی و خودت یا خدا را در ذهن جست‌وجو نکنی، از جنس زندگی می‌شوی و می‌توانی با خیال راحت پاهایت را دراز کنی و در سایه برکات زندگی همچون عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت بخوابی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۶

چون تو ز ره بمانی، جانت روانه گردد

وانگه چه رحمت آید از جان و از روانش

اگر تو [از طریق مقاومتِ صفر، در لامکان] ساکن شوی و با ذهنت به همانیدگی‌ها سفر نکنی و زندگی را در آن‌ها جست‌وجو نکنی، [سروصدا و هیاهوی ذهنت قطع شده] همانند جویی می‌شوی که آب حیات از جان تو روان شده و آن موقع از روان شدن جان چه لطف و رحمتی می‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۶

ای حبس کرده جان را، تا کی کشی عنان را؟

در تاز، در جهانش، اما نه در جهانش

*عنان کشیدن: زمام مرکب را کشیدن و او را از حرکت بازداشتن. مجاز از بازایستادن و توقف کردن. همان مقاومت من‌ذهنی.



*جهاندن: به جهش، پرش، یا حرکت سریع واداشتن

ای کسی که جانت را در ذهن حبس کرده‌ای، تا کی می‌خواهی افسار اسب زندگی را بکشی و با مقاومت جلویش را بگیری؟ به صورت هشیاری بتاز و خودت را به زندگی بسپار و با توکل و فضاگشایی، بگذار تو را از ذهن بیرون بجهاند اما به جهانی که ذهن نشان می‌دهد نرو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۶

بی حرص کوب پایی، از کوری حسد را

زیرا حسد نگوید از حرص ترجمانش

از کوری حسد، این مرض ذهنی که در آن انسان خود را به جسم کاهش داده و می‌خواهد از طریق همانیدگی‌ها خودش را با دیگران مقایسه کند، تو در این لحظه با فضاگشایی و بدون حرص زیادتر کردن همانیدگی‌ها شروع به رقصیدن کن. زیرا آدم حسود فقط به فکر برتری یافتن از طریق مقایسه همانیدگی‌ها است و نمی‌تواند زندگی را بیان کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۶

آخر ز بهر دو نان تا کی دوی چو دونان؟

و آخر ز بهر سه نان تا کی خوری سنانش؟

*دون: پست، فرومایه

*سنان: سرنیزه

آخر تا کی می‌خواهی هم‌چون انسان‌های پست برای اضافه‌تر کردن همانیدگی‌هایت بدوی و درد ناشی از این همانیدگی‌ها هم‌چون سرنیزه‌ای به تو بخورد و درد بکشی؟



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۱۰

تا بدانی که تن آمد چون لباس

رو، بجو لایس، لباسی را ملیس

*لایس: پوشنده لباس

*ملیس: فعل امر از لیسیدن به معنی بوسیدن و شیفته شدن

برای آن که بدانی این من ذهنی که از ترکیب تن، فکر، جان حیوانی و هیجانات درست شده است، پوشش و لباس روح است، نباید مشغول زندگی خواستن از این لباس شوی بلکه باید پوشنده این لباس را پیدا کنی و به بی نهایت و ابدیت او زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۱۱

روح را توحید الله خوشترست

غیر ظاهر، دست و پای دیگرست

برای روح، یکی شدن با خدا از هر چیز دیگری خوش تر است. و به جز این دست و پای ظاهری، دست و پای دیگری هم وجود دارد. [یعنی ما به عنوان یک هشیاری جسمی که به هشیاری حضور زنده می شود، یک وجود کامل هستیم و باید آن را پیدا کرده و به آن زنده شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۱۲

دست و پا در خواب بینی و ائتلاف

آن حقیقت دان، مدانش از گزاف



*ائتلاف: به هم پیوستن، با هم پیوستن، پیوستگی

اگر در خواب دست و پای دیگری را دیدی که به صورتی شایسته ترکیب شده‌اند؛ یعنی اگر در خواب حضور هنگامی که فضا را باز کردی متوجه شدی که انسان دیگری هستی که از جنس هشیاری نظر شده‌است، بدان که آن حقیقت وجودی تو و انسان دیگری ست که در تو متولد می‌شود؛ پس نترس و فکر نکن که این امر دروغ، گزاف و خرافه است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۱۳

آن توی که بی بدن داری بدن

پس مترس از جسم، جان بیرون شدن

آن تو هستی که بدون این بدن مادی، بدن دیگری داری، به عبارت دیگر به جز هشیاری جسمی هشیاری دیگری به نام هشیاری حضور نیز داری که می‌توانی به آن زنده شوی و به صورت حضور ناظر فکرها را ببینی، بنابراین دیگر از این که جان از جسمت خارج شود نترس.

عواملی سبب می‌شود تغییر دادن خود سخت شود و انسانها دچار جبر من ذهنی بشوند.

۱- عدم احساس نیاز به آموزش معنوی، ندیدن ایراد در خود، و تلاش نکردن برای رفع ایراد

۲- پوشانیدن دردهای خود و بی حس کردن خود نسبت به دردی که در زیر نهفته است از طریق مشغولیت‌های بیهوده و کارافزا، و یا پریدن از فکری به فکر دیگر، و همین‌طور عدم تحمل درد هشیارانه

۳- دچار جبر من‌ذهنی شدن با عدم اعتقاد به این مسئله که می‌توان خود را تغییر داد و از این دردها رها شد. تصور این که قضا و سرنوشت ما در این است که همیشه این زندگی پر درد را ادامه دهیم و راهی برای رهایی ما وجود ندارد.

۴- عدم صدق در این راه

۵- عدم طلب حقیقی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

استیزه مکن، مملکتِ عشق طلب کن

کاین مملکتت از ملک الموت رهاند

*استیزه: ستیزه، مقاومتِ درونی

*مَلِكُ الْمَوْتِ: عزرائیل

به جای مقاومت کردن و رفتن به ذهن و زندگی خواستن از همانیدگی‌ها، با فضاگشایی مرکزت را عدم کن و عشق را بطلب. چراکه این مملکت عشق، این فضای گشوده شده تو را از دست عزرائیل نجات می‌دهد. به عبارت دیگر اگر قبل از این که او بیاید تو را بکشد، در این لحظه ساکن شوی و به من ذهنی بمیری، جاودانه شده و عزرائیل دیگر نمی‌تواند تو را بکشد یعنی چون به این لحظه ابدی آگاه شده‌ای با مرگ جسمی به پایان نمی‌رسی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

گفت: اَدْعُوا اللَّهَ، بی‌زاری مباش

تا بجوشد شیرهای مهرهاش

خداوند فرمود: من را با فضاگشایی به مرکزتان بیاورید و لحظه‌ای بدون طلب من مباشید. با تواضع و فروتنی روی خودت کار کن تا شیر مهر و آب حیات او جاری شود و ابتدا چهار بعدت را سیراب کند سپس از تو به این جهان بریزد.

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى.»

«بگو: چه الله را بخوانید چه رحمان را بخوانید [با هر نامی خداوند را به مرکزتان دعوت کنید]، هر کدام را که بخوانید،

نام‌های نیکو از آن اوست.»

۶- حفظ نکردن خود از اثر قرین و اثرپذیری از جمع‌های من‌ذهنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

از مرکز انسان‌ها به یک‌دیگر از راه پنهان و از طریق ارتعاش، هم صلاح و انرژی‌های بیدارکننده و هم کینه و درد و انرژی‌های منقبض‌کننده منتقل می‌شود. [پس هیچ‌کدام از ما نباید ادعای آسیب‌ناپذیری کنیم و باید مراقب قرین باشیم و از انسان‌هایی که مرکزشان درد است و جمع‌های من‌ذهنی پرهیز کنیم زیرا روی ما اثر منفی می‌گذارند].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیر آن بیماری‌ست

زهر او در جمله جُفتان ساری‌ست

*جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین

*ساری: سرایت‌کننده

این درد و انرژی مخرب هم از تأثیر بیماری من‌ذهنی و مرکز همانیده است زیرا که زهر و درد همانیدگی‌ها مسری است و روی جفت و قرین تأثیر می‌گذارد. [طبق قانون فیزیک مدرن، «ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند.» یعنی اگر ما مرکزمان عدم و یا همانیدگی‌ها باشد همان مرکز و انرژی را که در درونمان است در انسان دیگری شناسایی کرده و به ارتعاش درمی‌آوریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴

حقّ ذاتِ پاکِ الله الصّمد

که بُود بهُ مارِ بد از یارِ بد

*صمد: بی‌نیاز، از صفاتِ خداوند

سوگند به ذاتِ پاکِ خداوندِ بی‌نیاز که مارِ بد از یارِ بد یعنی کسی که ذاتِ پاکش را با همانیدگی‌ها آلوده کند و من‌ذهنی داشته باشد، بهتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۵

مارِ بدِ جانی ستاند از سلیم

یارِ بدِ آردِ سویِ نارِ مقیم

*سلیم: مار گزیده

مارِ بدِ یک بار نیش می‌زند و جانِ انسان را می‌گیرد اما یارِ بد هر لحظه انرژی منفی و درد را در انسان به ارتعاش درمی‌آورد و او را به سوی آتشِ جاودانهٔ جهنمِ من‌ذهنی می‌کشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

*قرین: هم‌نشین



دل انسان از قرین، یعنی کسی که با او جفت می‌شود بدون هیچ گفت‌وگویی و به صورت پنهانی خو می‌دزدد. [لازم است که شما با انسان‌هایی دوست بشوید که ذات پاک خداوند بی‌نیاز را دارند. زیرا موقعی که این ذات پاک خداوند بی‌نیاز در ما هم زنده شود، ما هیچ نیازی به جهان نداریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیان شناس

صحبت این خلق را طوفان شناس

هر انسانی را که هم‌چون مولانا ولی است، به‌عنوان نوح و کشتیان شناس و هم‌نشینی با من‌های ذهنی را هم‌چون طوفانی بدان. هرگاه من‌های ذهنی هرکدام به‌نحوی طوفانی را در ما به‌پا می‌کنند، مولانا، عارف کشتیان، ما را سوار کشتی یکتایی می‌کند و از طوفان نجات می‌دهد. [تنها یک کشتی نجات وجود دارد که همین کشتی یکتایی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

کم گریز از شیر و اژدهای نر

ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

این قدر از شیر و اژدهای نر نترس بلکه از دوستان و آشنایانی که من‌ذهنی دارند و درد پخش می‌کنند بترس، این‌ها هستند که از طریق قرین به تو درد می‌دهند و زندگی تو را خراب می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷

در تلاقی روز گارت می‌برند

یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند



زمانی که با من‌های ذهنی که مرکزشان پر از درد و همانیدگی است هم‌نشین و قرین می‌شوی، با صحبت کردن راجع به درد و همانیدگی‌ها عمرت را تلف می‌کنند و نه تنها حضورشان بلکه یاد و خاطره آنان هم تو را به ذهن می‌برد و درد ایجاد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب

دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

[مولانا می‌گوید:] هرکس را دیدی که از چشمه کوثر تشنه لب مانده است و از فراوانی خدا بی‌نصیب است یعنی حسود و خسیس است و در مرکزش درد دارد، مانند مرگ و تب دشمن خودت بدان و از او دوری کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

گر چه بابای تو است و مام تو

کو حقیقت هست خون‌آشام تو

حتی اگر این شخص پدر و مادر تو باشد چون تو را به صورت من‌ذهنی می‌بیند و در مرکزش درد دارد، در واقع خون‌آشام زندگی توست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹

از خلیل حق بیاموز این سیر

که شد او بیزار اول از پدر

این روش‌ها را از ابراهیم خلیل یاد بگیر که اول از همه از پدرش که بت پرست بود، بیزار شد. [انسانی که مرکزش همانیده است و من‌ذهنی دارد مهم نیست که چه نسبتی با ما دارد، ما نباید با او قرین باشیم بلکه باید از او دوری کنیم.]



۷- تقلید از دیگران

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳

مر مرا تقلیدشان بر باد داد

که دو صد لعنت بر آن تقلید باد

به راستی که تقلید و پیروی از من‌های ذهنی، زندگی‌ام را بر باد داد و مرا از جنس من‌ذهنی کرد. لعنت بسیار بر این تقلید کور کورانه.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۴

خاصه تقلیدِ چنین بی‌حاصلان

خشمِ ابراهیم با بر آفلان

مخصوصاً تقلید از بی‌حاصلان، من‌های ذهنی که مرکزشان از جنس آفلین است و خصوصیت‌هایی چون حسادت، کینه، انتقام‌جویی، ترس و اضطراب را از طریق تقلید در مرکزشان گذاشته‌اند. بر این گروه خشم کن، مانند خشم ابراهیم بر ستارگان افول‌کننده. [اگر بدانیم هر چه که در مرکزمان داریم از طریق تقلید یاد گرفتیم و مالِ دیگران است، دیگر به آن‌ها تعصب نمی‌ورزیم و می‌دانیم هر چیزی که از جنس فکر است آفل است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

چشم داری تو، به چشم خود نگر

مَنگر از چشمِ سفیهی بی‌خبر

تو خودت چشم داری، فضا را باز کن و با چشم عدم‌بین نگاه کن، چرا تقلید می‌کنی و با چشم سفیهی هم‌چون من‌ذهنی نگاه می‌کنی؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳

گوش داری تو، به گوش خود شنو

گوشِ گولان را چرا باشی گرو؟

تو گوش عدم داری، با گوش خودت بشنو. چرا گوش خود را به من‌های ذهنی احمق سپرده‌ای و تو نیز به سخنان احمقانه آن‌ها گوش می‌کنی؟! چرا قدرت تشخیص خود را به کار نمی‌بری؟! چرا فضا را نمی‌گشایی تا به گوش زندگی دست‌یابی؟!

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۴ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن

هم برای عقل خود اندیشه کن

[ای انسان] تقلید را رها کن و بدون تقلید و با فضاگشایی، هشیاری نظر را پیشه خود کن. ذهنت را در اختیار خرد درونی خود قرار بده و درباره هرکاری که قصد انجام آن را داری حزم داشته باش یعنی تأمل کن که آیا با هشیاری جسمی کار می‌کنی یا هشیاری نظر؟

۸- پرهیز نکردن از اخبار پر سر و صدای بیرونی و به‌طور کلی هر خوراک مسموم بیرونی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

*مفتی: فتوا دهنده

صیاد به مرغ گفت: فتوادهنده حکم ضرورت برای خوردن گندم تو هستی ولی اگر بدون ضرورت و اضطراب از آن بخوری گناه‌کار خواهی بود. [عدم پرهیز از همانیدگی‌ها و خوراک‌های سمی این جهانی نیز سبب عدم تبدیل انسان به هشیاری حضور خواهد شد.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضَمان آن بده

*ضمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

و اگر ضرورت دارد و دچار اضطرار هستی باز هم بهتر است پرهیز و خویشتن‌داری کنی. اگر هم خوردی یا کاری انجام دادی که ایجاد درد کرد باید از عهدهٔ عواقب آن برآیی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حَزم آن باشد که ظنَّ بد بَری

تا گریزی و شوی از بد، بَری

*حَزم: تأمل با هشیاری نظر

حزم و دوراندیشی عبارت از این است که همیشه به چیزی که ذهن نشان می‌دهد بدگمان باشی و اطراف آن فضا باز کنی و بدون بررسی قبولش نکنی تا بدین وسیله از نتیجهٔ بد و ناگوار در امان بمانی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

حَزم، سوء الظن گفته‌ست آن رسول

هر قدم را دام می‌دان ای فضول

*فضول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری بپردازد.



حضرت رسول فرموده‌اند: حزم، دوراندیشی و احتیاط به معنای سوءظن و بدگمانی به هر چیزی است که ذهن نشان می‌دهد. ای انسانی که به کارهای بیهوده می‌پردازی و دائماً حول همانیدگی‌های مرکزت حرف می‌زنی، بدان که هر قدم و هر لحظه یک دام همانیدگی است که ممکن است در آن بیفتی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹

روی صحرا هست هموار و فراخ

هر قدم دامی است، کم ران اوستاخ

*اوستاخ: گستاخانه

بیابان و صحرای ذهن به ظاهر هموار و پهناور است اما در هر قدم یک دام همانیدگی نهاده شده است؛ بنابراین گستاخانه، بدون توجه، حزم و احتیاط کمتر در این وادی پیش ران.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰

آن بُز کوهی دود که دام کو؟

چون بتازد، دامش افتد در گلو

بُز کوهی که نماد انسان خیلی زرنگ است و فکر نمی‌کند به تله بیفتد به هر سو می‌دود و با خود می‌گوید: دام کجا بود؟ ولی همین که مقداری بی‌خیال می‌دود، دام گرفتارش می‌سازد. [همانند انسان که در جوانی می‌پندارد پر از عقل و قدرت است اما در دام همانیدگی‌ها اسیر می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حزم، آن باشد که نفریبد تو را

چرب و نوش و دام‌های این سرا



حزم و دوراندیشی آن است که به سمت چرب و شیرین و دام‌های این دنیا که توجه تو را جلب می‌کنند نروی و نگذاری تو را فریب دهند. [وگرنه بلافاصله با آنها همانیده شده و در دامشان خواهی افتاد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰

حَزم آن باشد که چون دعوت کنند

تو نگویی: مست و خواهان من اند

حزم و دوراندیشی آن است که وقتی من‌های ذهنی تو را به ضیافتِ خود دعوت کنند، نگویی که حتماً آن‌ها عاشق و خواهان من هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۱

دعوتِ ایشان، صَفیرِ مرغِ دان

که کند صیّاد در مَکَمَنِ نِهان

این را بدان که دعوتِ من‌های ذهنی فریب‌کار مانند صدای مرغی است که صیاد در کمین‌گاه از خود درمی‌آورد تا پرندگان را به دام اندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۵

حازمی باید که ره تا ده بَرَد

حَزم نبود طمعُ طاعونِ آورد

*حازم: محتاط و زیرک، با تدبیر



اگر احتیاط و دوراندیشی در انسان نباشد طمع من ذهنی او مرض همانیدگی‌ها را ایجاد می‌کند که مانند طاعون مانع راه رفتن او در مسیر معنوی خواهد شد. پس انسان باید از بزرگانی مانند مولانا دوراندیشی بیاموزد تا راه رسیدن به فضای یکتایی را پیدا کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷

کس نداند مکرِ او اَلَا خدا

در خدا بگریز و وارَه زَان دَغَا

ای انسان بدان که به‌جز خداوند هیچ‌کس از مکر و نیرنگ من ذهنی خبر ندارد. پس فضا باز کن و به خدا پناه ببر تا از شر آن حيله‌گر رها شوی.

۹- تمرکز بر تغییر دادنِ یک انسانِ دیگر و یا تغییر دادنِ جامعه به‌جای تمرکز بر تغییر دادنِ شخصِ خود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی

*حَبَر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلند مرتبه

اگر خود را رها کرده و روی دیگران متمرکز شوی تا با من ذهنی‌ات آن‌ها را دانشمند و عاقل کنی و به جایی برسانی، نه تنها آن‌ها را تغییر نمی‌دهی بلکه خودت هم بدخو و از انرژی فضای بی‌نهایت درون خالی خواهی شد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

انسان ذهنی به جای این که به فکر زایاندن هشیاری حضور از دل من ذهنی مردۀ خود باشد، ایرادهای خود را رها کرده و به فکر کار کردن روی دیگران و زنده کردن من ذهنی مردۀ آنهاست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] ای نور چشم من، تو که بر حال دیگران گریه می‌کنی و افسوس و اندوهشان را می‌خوری، این گریه را متوقف کن. بیا و مدتی با نگاه به نقص‌ها و دردهایی که از همانیدگی‌های ناشی شده به حال خود گریه کن و سعی در برطرف کردن آنها داشته باش.

۱۰- عدم قبول مسئولیت هشیاری خود، ملامت، شکایت و انداختن تقصیر بر عهده دیگران

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۵

چون بکاری جو نروید غیر جو

قرض تو کردی، ز که خواهی گرو؟

اگر جو بکاری فقط جو عمل می‌آید نه چیز دیگر و اگر از کسی چیزی قرض بگیری خودت بدهکاری نه کسی دیگر. [پس دردی را که فکر و عمل با من ذهنی برایت ایجاد می‌کند گردن دیگران نینداز.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶

جرمِ خود را بر کسی دیگر منہ

هوش و گوشِ خود بدین پاداشِ ده

جرم و گناهِ خود را به دیگری نسبت نده و گردنِ کسی مینداز. هوش و گوشِ خود را متوجه این کن که رفتار و فکر تو از من ذهنی می‌آید یا از فضای حضور؟ زیرا از هر کدام بیاید پاداشِ مربوط به خود را خواهد داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جرمِ بر خود نه، که تو خود کاشتی

با جزا و عدلِ حق کن آشتی

ای انسان گناه و جرمی را که مرتکب شده‌ای از جانب خود بدان و زیر بار مسئولیت آن برو زیرا که بذرِ معصیت را خودت کاشته‌ای. پس اگر با «جفالقلم» برایت بدی رسید آن را بپذیر و با عدل و دادگری حق آشتی کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی من کم کنم

تا تو با من روشنی من روشنم

[مولانا از زبان خداوند خطاب به انسان می‌گوید:] اگر با بستن فضا و توجه به ذهن از ترازو کم کنی و آن را به هم بزنی من نیز بهره‌تو را از تابش نور ایزدی کم می‌کنم. مادام که تو از طریق فضاگشایی با من صاف و روشن باشی من نیز با تو صاف و روشن خواهم بود.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصه‌های دم‌به‌دم

این بود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

این غصه‌های دم‌به‌دمی که هر لحظه برای تو پیش می‌آید نتیجه اعمال و افکار خود توست. معنی «قد جف القلم» نیز همین است که در این لحظه خدا و زندگی، درون و بیرون تو را مطابق شایستگی تو می‌نویسد و هرچقدر فضا باز کنی و به ذهن بی‌توجه باشی این شایستگی بیشتر خواهد شد.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخِ کردار تو

اگر به صورت هشیاری ناظر به ذهنت نگاه کنی و مراقب باشی، در هر لحظه پاسخِ کردارت را خواهی دید.



[به عبارت دیگر بسته به این که فضاگشایی کنی یا فضا را ببندی، وضعیت‌های متفاوتی برایت ایجاد می‌شوند که ناشی از کردار خودت هستند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

کَثر رَوی، جَفَّ الْقَلَمُ کَثرَ آیدت

راستی آری، سعادت زایدت

اگر فضا را ببندی و با من ذهنی به بیراهه بروی، مرکب قلم خدا که خشک شود، برای تو کج می‌نویسد. درحالی که اگر راستین و از جنس زندگی باشی و فضا باز کنی قلم خداوند برایت سعادت پدید می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بُود

که جفاها با وفا یکسان بُود؟

معنی جفالقلم یعنی رقم خوردن امور با قلم قدرت و مشیت الهی این نیست که جفا با وفا یکسان است؛ زیرا جفا از جنس من‌ذهنی و وفا از جنس الستی، فضاگشایی و زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ

وآن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمُ

بلکه به این معنی است که در من‌ذهنی که جفا می‌کند جفالقلم یعنی قلم قدرت و مشیت الهی جفا می‌نویسد و درد ایجاد می‌کند. اما در انسانی که وفا کند و از جنس زندگی شود جفالقلم وفا می‌نویسد و خداوند خودش را در مرکز او قرار می‌دهد و خرد و خلاقیت زندگی را به فکر و عمل او می‌ریزد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۸

به خدا دیو ملامت برهد روز قیامت

اگر او مهر تو دارد اگر اقرار تو دارد

اگر ما در روز قیامت یعنی این لحظه ابدی فضا را باز کنیم و این فضای گشوده شده مهر خدا و اقرار خدا را داشته باشد و بگوئید من از جنس الست هستم، به خدا سوگند که دیو من ذهنی ملامت کننده فرار می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

شکایت ار ز زمانه کند، بگو تو ورا

زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شده ست؟

[مولانا از زبان زندگی به انسان می گوید:] اگر من ذهنی تو از اوضاع و احوال و زمانه شکایت کند، به او بگو که زمانه یعنی این لحظه ابدی بدون وجود تو خوش می شود. مگر این لحظه ابدی و فضای گشوده شده چه اشکالی دارد؟ [هیچ اشکالی ندارد چون امکانی ست در اختیار ما که با فضاگشایی از زمان روان شناختی خارج شویم و به این لحظه ابدی برگردیم.]

با تشکر:

تنظیم کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com